

## نگاهی به نقدی بر تاریخ گردیزی

از پوهاند عبدالحی حبیبی

استاد دانشگاه کابل و رئیس انجمن تاریخ افغانستان

آنچه در وسع و اختیار بود در ترتیب یک متن فی الجمله جامع و کامل آن کوشیده‌ام، ولی چنانکه در مقدمه آن کتاب اعتراف کرده‌ام، کار من نواقصی دارد، و رفع آن به همت همگان وابسته است.

بعد از نشر کتاب منتظر بودم که شاید دانشمندان گرامی، در باره ترتیب و حواشی و تعالیق آن کتاب تبصره و انتقادی بفرمایند، ولی آنچه من تا کنون دیده‌ام کمتر است، مثلاً آقای سرور همایون استاد دانشکده ادبیات کابل یادآوری فرمودند، که لقب الطایع لله خلیفه عباسی (ص ۸۸) سهواً الطایع بالله طبع شده است.

اهمیت تاریخ زین الاخبار ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی بر همگان آشکار است که علاوه بر ارزش تاریخی ارج ادبی نیز دارد. این کتاب از روی دو نسخه خطی ناقص که در انگلستان موجود است دفعه اول به صورت تمام و کامل در سنه ۱۳۴۷ ش. به تصحیح و تحشیه من در تهران چاپ و نشر شده است.

چون هر دو نسخه مکشوفه موجوده متأسفانه غلطها و اشتباهات زیادی دارند و در اوقات متأخر غالباً در هند کتابت شده‌اند، بنابراین پرآوردن یک متن بسیار کامل و صحیح از آن، کار دشواری بود، که من

درینجا افزودن (به) رازاید دانسته‌اند. ولی در متون قدیم هردو آمده و تنها یک طرف قضیه مسلم نیست و خود گردیزی هم «به» استعمال می‌کرد، چنانچه در همین صفحه کتاب خود ه سطر قبل می‌نویسد: «دست بدی برد».

در نظایریکه آقای رواقی داده نیز یک طرف قضیه «دست کاری بردن» مسلم نیست در یک بیت اسدی به افزودن «ب» آمده و گوید:

به بازیگری دست ناورد برد .

چون هردو صورت در ادب قدیم رواج داشته پس بر یکطرف قضیه با حتم و ابرام حکم نتوان کرد در حالیکه خود گردیزی هم چند سطر پیش از مورد مانحن فیه «دست بدی برد» ننوشته بلکه «به» هم دارد، و این صورت در نخستین ثبت افتاده است.

در خود متن گردیزی نظایر زیاد استعمال «به» با «دست» و «برد» دیده می‌شود و چنین بنظر می‌آید که گرد یزدی در این استعمال حذری نداشته و پیش وی کاری جایز بوده است. مثلاً:

(و) بهرام) دست بطرب برد (ص ۲۶).  
پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند.  
(ص ۱۷۷)

مثال دست به . . . داشتن: هرگز دست به جامه و کالای هیچکس ندارند.  
(ص ۲۶۲).

درین مورد چون این بنده ناچیز متوجه نشده‌ام بی تصحیح مانده است، زیرا در اصل نسخ خطی هم در جدول (ص ۵۹) چنین بوده و در مجمل‌التواریخ والقصص نقش خاتم اوهم « بالله یثق الطایع » است، ورنه لقب ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع لله بوده نه الطایع بالله (رجوع به تکمله تاریخ الطبری ۲۱۵ به بعد والکامل ابن اثیر ۸/۶۱۷ به بعد) بنابراین با تشکر از آن تذکار دوستانه، این تصحیح را یادآوری می‌کنیم.

همچنین آقای علی رواقی نخستین بار در مجله سخن (۱۸/۳) مختصر تذکاری در باره چند کلمه نشر داد، و بعد از آن در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران مقالتی مفصل به عنوان «نقدی بر تاریخ گردیزی» سپرد قلم نمود، که من از خواندن هردو نوشته مستفید شدم و از ایشان تشکر می‌کنم، که نظرهای ارزنده خود را در باره تصحیح چند کلمه نوشته‌اند.

بهرت است برای تحقیق مزید عین نوشته‌های آقای رواقی را هم بنظر انتقادی دید، و من برخی از پیشنهادهای او را می‌پذیرم ولی در باره دسته دیگر گپ و سخنی هست که اینک آنرا به محضر شریف اهل نظر می‌گذارم:

۱- ص ۲۳ سطر آخر: دست (به) ستم و کشتن برد.

مثال دست بر ... کردن : چون بر دشمن ظفریابند دست بر کالای ایشان نکنند (ایضاً) .

#### ۲- حراز - حزار ؟

این کلمه را در (ص ۳۰ سطر ۱۰) حرازان - حرز نوشته‌ام که به سند خواری (الحرز : هو تقدیر غلات الزروع) باشد (ص ۶۱ مفاتیح العلوم) و بموجب این تصریح صحیح آن (حزار - حزر) به تقدیم زاء منقوطة است که آقای رواتی هم متذکر شده اند .

ولی جای تعجب است که هم در نسخ گردیزی و هم در بیهقی و بلعمی و مختصر نافع ولعمه السراج ، چنانچه آقای رواتی آورده - اند - همه جا حراز است به تقدیم راء مهمله . نویسنده محترم با وجودیکه به صحت حزر (به تقدیم زاء منقوطة) معترف است ، تمام نظایر و امثله را به نفع حرز (به تقدیم راء مهمله) آورده‌اند ، و ازین برسی آید که این اشتباه از قدیم به متون راه یافته و حراز بجای حزار ایستاده است .

به هر صورت باید کلمه را تصحیح کرد و حزار را ترجیح داد، زیرا بهمین معنی است که ابن اثیر گوید :

« هذه النسبة تقال لمن يحرز الطعام »

والتحرر « ( اللباب فی تهذیب الانساب ۲۹۶/۱ ) .

۳- راجع به کلمه بر (بکسره) که به معنی نیکی و عربیست و استعمال آن با «کردن» نظایری که از تاریخ طبری و خود گردیزی داده اند صحیح و بجاست و قرائت من به فتح اول در (ص ۳۲) مقارن به شک بوده که در پاورقی به کلمه شک (شاید) اداشده و بنابراین تصحیح آقای رواتی را با ممنونیت می پذیرم، ولی آنچه در آخر کلام بل کردن برابر «بر کردن» شمرده‌اند باید توضیح کرد که «بل» از پشتو آمده و در این زبان بسا مشتقات این ماده موجود است و خود «بل» به فتح اول بمعنی فروزان و افروخته است و این ماده در آغاز کلمه بلکه (آتش افروخته) و بلنگس ( اسم حالت) در افغانستان موجود است و در پشتو از ده‌ها ماده مشتق‌ان بلیدل بلول - بلیدنگ - بلوونکی - بلیدلی - بل سوی - بل کری - و افعال از سنه ثلاثه مشتق از ماده «بل» می باشد .

۴- در باره املائی کلمه خارش با «ی» که در (ص ۶۸ سطر ۹) آمده و من باعتبار شهرت املائی کنونی آن بدون «ی» نوشته‌ام باید گفت که هر دو املائی آن رواج است و هر قدر به این عصر نزدیک می شویم «ی»

السرایا کان من رجال هرثمه فمطلله بارزاق  
و اخره بها (۱۱۷/۷) ، طبع مصر؛ ۳/۹۷۷  
طبع لیدن) اگر چه تعبیر طبری هم مؤید  
این حدس من یقین نخواهد بود...

آقای رواقی بجای این کلمات «خرد  
انگاری» را باشواهدی ازمتون ادبی پیشنهاد  
کرده و باحتم یقین می گوید: «این ترکیب  
«خرد انگاری» است که به اشتباه «مرد  
انگارش خوانده اند... و معنی جمله روشن  
است و هیچ گونه تاریکی و ابهامی ندارد».  
درینجا من ابدأ و اصلاً با حتم و  
ابرام گپ نزده ام بلکه با حدس و تخمین و  
ظن و شک گفته ام، و بنابراین پیشنهاد قرائت  
«خرد انگاری» را هم به همان درجه شک  
و ظن می پذیرم، نه اینکه هیچ گونه تاریکی  
و ابهامی نمانده باشد. زیرا در متن اصل  
پیش از مرد انگاری یا خرد انگاری کلمه  
«بدار» موجود است و آنرا نادیده و کان لم  
یکن نباید گرفت و اگر آنرا حذف نکنیم  
«بدار خرد انگاری» چه مفهومی خواهد  
داشت؟ آیا کلمه «بدار» گاهی بمعنی  
«برای» آمده است؟

۴- درباره گسی کردن و سیج گرفتن  
که صورت صحیح آنرا کسی کردن و سپنج  
گرفتن پیشنهاد کرده و نظایری از متون  
داده اند باتشکر باید پذیرفت و تصحیح باید

آن حذف شده است و اکنون کسی خاریش  
نمی گوید و نمی نویسد اگر چه نظایر اسلای  
با «ی» آن در متون قدیم دیده می شود.

ولی اگر اسلای اصل در متن باقی  
می ماند، و در پاورقی به اسلای سروج امروزی  
آن اشاره می شد بهتر بود.

۵- آمار مرد انگاری؟ خرد انگاری؟

در هر دو نسخه خطی چنین است:  
«و ابوسرایا که غلام هرثمه بود و حسن  
به سهل بدار مرد انگاری نام او بیفکند و  
توفیر کرد و از آن بسیار حشم بغداد بیفکند و  
آن همه بابوسرایا بکوفه شدند و دعوت این  
طباطبارا آشکار کردند...» (ص ۷۴  
سطر ۱).

در حاشیه این عبارت نوشته ام:  
«مردو: بدار مرد انگاری» که در  
نسخه نفیسی: بدار خرد انگاری طبع کرده  
اند قرائت این کلمات مورد تأمل است. حدس  
من اینست که دفتر احصائیه لشکر مقصد  
باشد چه مار و آمار در اصطلاحات دوره  
ساسانی شمار و احصائیه است و مرد انگارش  
هم شمار و عدد و مقدار مرد لشکر باشد،  
که جمعاً آن دفتر مقصد باشد که ناسهای  
لشکریان را در آن می نوشتند... و طبری  
نیز همین مقصد را بدین عبارت گوید: ان ابا

کرد، اگرچه در نظایر وارده سپنج گرفتن نیامده است ولی بعید نیست که آنرا هم در متون قدیم بیابیم و این پیشنهاد تصحیح بجا و درخور قبول است.

اما باید گفت: که گسی کردن هم در متون قدیم آمده است باین تفصیل:

قرآن عظیم (سوره یوسف) حال فرزندان یعقوب باز نماید و گوید محمد «جهزهم بحجازهم». که امام ابوبکر بن عزیز سجستانی (حدود ۳۸۶ ق.) آن را چنین تفسیر کرده است: کال لكل واحد ما یصیبه والجهاز ما صلح حال الانسان (غریب القرآن ۸۶)

در تفسیرهای دری در متن ترجمه تفسیر طبری آمده: «و چون جهاز کردشان برهن ایشان». که در نسخه خطی دیگر «و چون بساخت ایشان را بارهای ایشان» و در دیگری: «و چون گسی کرد ایشان را با بارهای ایشان» آمده (ترجمه تفسیر طبری ۷۴۹) و همین تعبیر گسی کرد ایشان را در نسخه خطی قرآن مترجم، (شماره ۴) آستانه رضوی، هم در تفسیر جهزهم دیده می شود. (متنی پارسی از دکتر رجائی ۲۸) و همچنین است در ده ورق تفسیر قدیم قرآن متعلق به ابراهیم دهگان (ینما ۱۳۴۸) که با ملای گسیل کردشان هم وارد است.

در کشف الاسرار سبیدی در تفسیر این آیه می نویسد: «چون ایشان را گسیل کرد ساخته» (۱۰۷/۵) و هم در این مورد شرح دهد: «الباء زائده ای جهزهم حجازهم یعنی کال لهم طعاسهم... یقال تجهز فلان اذا استعد للذهاب» (ص ۹۹).

بدین صورت گسی و گسیل کردن غیر از معنی روانه نمودن و فرستادن که در فرهنگها و برهان قاطع آمده (ص ۱۸۱۷) معنی تجهیز را هم داشته است مانند این بیت فردوسی:

گسی کردمش با دل شادمان

کزودور بادا بد بدگمان  
یا اینکه اسدی گوید به معنی ارسال:  
سزاوارا و هرچه بد سر بسر

همی داد و کردش گسی زی پدر  
این ماده در پهلوی «ویسی» *visiy* بوده (فرهنگ پهلوی ۷۴) که در فرهنگها یک معنی آنرا ضبط کرده و مفهوم ثانی آنرا نیاورده اند.

۷- خوش کار یا خویش کار؟

در ص ۱۱۴ سطر ۱ سعید بن عبد - العزیز والی خراسان را در هر دو نسخه خوش کار گفته است «سعید مردی خوش کار بود و اندر فضولی و متمکاری مجال نبودش...» آقای رواتی بجای این کلمه خویش کار

لیناً سهلاً متنماً» ستوده (۱۴۱۷ر۲) که عین سطلب را گردیزی به خوش کار تعبیر کرده است و این ترکیب امتزاجی حاوی همین معانی است. و مراد پارسائی و تدین نیکوکاری و صلاح نیست، کما زعم. زیرا در باره تدین و پارسائی این شخص در کتب تاریخ ابداً و اصلاً اندکی هم وارد نیست، الا اینکه وی مردی رعنا و خودآرای بود و عبدالملک ثعالبی هم گوید: «و کان فیه تخنیت و تأنیت و تنعم شدید...» (لطایف المعارف ۴۲).

ناگفته نماند که آقای رواقی درین عبارت که «خویش کار درپاره ای از فرهنگها به معنی برزیگر آمده» سهو کرده اند، زیرا آن کلمه بمعنی برزیگر «خیشکار» است مرکب از خویش یعنی ابزار شیار کردن زمین + کار، مراد از آن کسی است که با خویش کار می کند = برزیگر یا کشاورز. فردوسی گفت:

به شخی که کرکس برو نگذرد

بدو گور و نخجیر پی نسپرد

کنم چاه آب اندرو صد هزار

توانگر کنم مردم خیشکار

این کلمه خیشکار را از خویش کار

و خوشکار مانحن فیه متمایز باید پنداشت و

خلط نباید کرد.

را پیشنهاد کرده اند در حالیکه خوشکار و خویش کار، دوسر کب امتزاجی و دارای مفاهیم جداگانه اند، و چون در متن هردو نسخه خطی خوشکار است تبدیل آنرا به خویش کار جایز نمیدانم.

آری، در متون قدیم خویشکار آمده و مفاهیم متعددی دارد، ولی خوش کار مانند دهها ترکیب امتزاجی دیگر که پیشوند «خوش» دارند از سواریت کهن ادب دریست، مانند:

خوش کلام، خوش خرام، خوش -

آمد، خوش باش، خوشگو، خوش ذوق، خوش نما و غیره...

رأی من اینست: در اینجا طوریکه

آقای رواقی تصور کرده اند، مرد بصلاح و صالح نیکوکار یا پارسا و متدین مراد نبوده، بلکه استعمال کلمه خوش کار برای سعید خذینه ناشی از کمال دقت گردیزی در تعبیر و مقارن با داستان های رعنائی و خودآرائی این مرد در تواریخ عربیست.

بلاذری گوید: «و سعید هذا یلقب

خذینه» (در طبع صلاح الدین منجد سهواً

خذیفه چاپ شده) و ذلك ان بعض دهاقین

ماوراءالنهر دخل علیه و علیه معصفر وقد

رجل شعره، فقال: هذا خذینه یعنی دهقانه

(فتوح البلدان ۵۲۴).

طبری او را به صفات «انه کان رجلاً

## ۸- سیزتها یا مبرتها؟

درص ۱۶۰ س ۱ گوید: و حسن ضمان کرد، که از ری و کور جبال هر سال دویست هزار دینار همی فرستند و هدیه‌های دیگر و سیزتها (؟) کند و یا و شمگیر مزاحمت نکند ...»

کلمه سیزتها در هردو نسخه ششوش است در یکی سسربها بدون نقاط و در دیگری مرتها؟ است و من آنرا به سیزتها تبدیل کرده ام، که معنی آن مهمانی و بزم عیش و شراب باشد. آقای رواقی بجای آن سبرتها (یعنی نیکی‌ها) پیشنهاد کرده‌اند. تا جاییکه دیده می‌شود سبرت (بضمه) میم و فتحه دوم و تشدید سوم (هر چیز پاک کرده باشد) غیاث (۶۰۵) و اگر آنرا جمع سبرته بشماریم به معنی عطیه و حسن معامله از روی حُب است و در اینصورت جمع آن سبرآت یا مبارات باشد. (المنجد ۲۸) و نیز سبره فرمانبرداری مادر و پدر است (منتهی‌الارب ۱/۱۳۷).

ظاهراً چنان می‌نماید که سبرت در ادبیات دری به معنی عطیه و بخششی است که از قوی به ضعیف و از فایق به مادون و از مخدوم به خادم و از راحم به مرحوم مه‌رسد نه اینکه زبردست به زبردست سبرتها (؟) کند.

من نمی‌گویم که «سیزتها» صد فیصد جای کلمه مشبوه و مغلوپرا می‌گیرد، و به تمام و کمال با متن سازگار است، ولی «مبرتها» هم همین طور است که حقاً بجای کلمه مفقوده نمی‌نشیند، زیرا از متن گردیزی برمی‌آید که حسن بویه مغلوب است و صلح می‌جوید و دویست هزار دینار ساو و باج می‌پذیرد و هدیه‌های دیگری می‌فرستد پس در اینجا از طرف او مبرتها نمی‌زبید، الا اینکه کلمه را به معنی «حسن معامله» بشمریم. در باره اینکه مبرت از بالا به پایین و از فایق به مادون است نظایری داریم مانند: «هر دو (عاشق و معشوق) مفتون شدند و مبتلای یکدیگر گشتند، چنانکه عنان خویشتن داری و شرم از دست ایشان بشد، و آن راز بر آن خادم آشکار کردند و هر دو تن او را تکلف‌ها نمودند و وصلت‌ها دادند... و هر دو این خادم را مبرتی کردند.» (آداب‌الحرب ۳۲)؛ «عبدالمطلب (سرور بنی هاشم) گفت (به دایه) باش تا بجای تو مبرتی کنم» (قصص تفسیر سور آبادی ۴۴۸)؛ «و عادت آن دایگان آن بودی که هر یک چندی به مکه آمدندی تا مادران و پدران آن فرزندان با ایشان نیکوی کردندندی و حلیمه هیچ نیامدی و گفتمی مراتب کسی حاجت نیست (قصص ۴۴۹).

بجانبانند و آنرا در فارسی گاز گویند (ص ۲۵۰ زین الاخبار).

این بودن متن گردیزی که در هر دو نسخه مسموخت کلمه اصل فراوانند و متن وادبچ گرفته ام و در پاورقی مسموخت مذکور را با علامت شك و تردید (?) ضبط کرده ام ، تا اصل ضبط کلمه در هر دو نسخه موجود گردیزی معلوم باشد.

در پاورقی همین صفحه تحت عدد اول چنین طبع شده است: (ا) اصل دارسخ؟  
ب: دارسخ؟ چون در متن کتاب الهند الارجوحة و يرجحون است و مراد از آن گاز و گازه باشد که آن بت را مانند کودک گاز میدادند، پس کلمه مسموخ را به وادبچ تصحیح کردم، و این کلمه وادبچ یا بادبچ و (گاهی وازنج؟) هم ضبط شده، و مراد از آن ریسمانی باشد، که بر درخت یا چوب آویزند و در آن گاز خورند و به عربی ارجوحه گویند.

در پاورقی عدد ۷ بر کلمات وادبچ بازی کنند چنین نوشته ام: کتاب الهند: ویتلاعبن بالارجوحه.

این بود اصل متن چاپ شده با حواشی من.

آقای رواتی می نویسد: توضیحی که مؤلف زین الاخبار در باره این واژه می دهد

سنائی به سمدوح و خواجهیی از خواجهگان عصر نویسد:

« باری جل و علا جمال سیادت و کمال زیادت برین مجلس شریف زید شرفاً پاینده دارد . . . و انواع رعایت و عون عنایت او پر اولیای خدمتتش تابنده، و انواع مسرات و مبرات ایشان را بزیادت موصل . . . » (مکاتیب سنائی ۲۶) که در اینجا هم مبرات از بالا به پایین و از مخدم و خواجه به خادم و بادون است نه از بادون به مافوق و خواجه.

#### ۹- وادبچ؟

در ص ۲۵۰ س ۱-۸-۹-۱۰ این کلمه مکرر آمده و گوید: و آن بخ (بت) اندر دارسخ: (نسخه دیگر: دارسخ؟) نهند و همی جنبانند چنانچه رسم داربچ؟ (نسخه: دارسخ) باشد و به خانه های خویش اندرین روز همچنین و ازبجها؟ (نسخه: وازنجها) افکنند . . . و اندر ددازبخ؟ (کذا در هر دو نسخه) بازی کنند . . . دارنج؟ (در هر دو نسخه بدون نقاط) ریسمان درازبست که بر چوبی بسته اند، و بر میان این ریسمان تخته یا گهواره بسته اند، و بتان را در میان آن تخته یا گهواره نهند و آنرا دارببخ؟ (کذا در هر دو نسخه) خوانند، و گاه مردان و زنان (و) کودکان بران تخته نشینند و آنرا



ادب و لغت نیز مصحف گردیده و معانی مختلف ذیل بر آن نوشته‌اند:

اول : در قدیمترین فرهنگ دری واذیح رشته انگور بود شاکر بخاری گوید: همه واذیح پرانگور و همه جای عصیر رنج ورزید کنون بربخورد برزگرا این کلمه در نسخه‌های خطی لغت فرس اویج-وادنچ هم آمده و چوب انگور باشد که رسته بود (لغت فرس طبع عباس اقبال ۶۰) در صحاح الفرس بدین معنی وازنج ضبط شده و در جهانگیری واونج است. وحتی دربرهان مصحفات دیگری هم دارد ، مانند واژغ - وارغ که در فرهنگ های دیگر نیز تقلیداً آورده‌اند نه تحقیقاً.

دوم: چوب بندی که تانگ انگور بالای آن اندازند و درین بیت منوچهری نیز همین معنی دارد که گفت:

انگورها از شاخها مانند چمچاها

وازیج شان چو کاخها ، پستانشان چون راویه<sup>۲</sup> .

(فرهنگ نظام ۴۲۲/۵)

جای هیچ گونه شک و ابهامی در معنی و ضبط آن باقی نمی‌گذارد، با این همه مصحح محترم کتاب این واژه را که تصحیفی از باد-بیج وبادبیج است به اشتباه ضبط کرده‌اند. و عجیب تر این است که واژه گاز که فرازآورنده تاریخ گردیزی آنرا فارسی واذیح ( = بادبیج ) می‌داند، در افغانستان معمول و متداول است و آنچه را ما «تاب» یا «باد» می‌گوییم در افغانستان گاز یاغاز<sup>۱</sup> می‌گویند (درینجا به راهنمایی یک دوست و کتاب لغات عامیانه افغانستان حواله می‌دهند).

اکنون بعد از نقل متن مطبوع و نقد ناقد باید گفت : که علی رغم آقای رواقی که جای هیچگونه شک و ابهامی را نمی‌بینند این متعلم حقیر هنوز در ضبط اصل کلمه ترددی دارم . و نمی‌توانم آنرا با حتم و یقین «واذیح» بگویم و شاید در طبع دیگر این کتاب در متن بجای واذیح «واذنیج» بگذارم بدین دلایل:

۱- صور مسوخته و تصحیفات این این کلمه چنانچه در بالا ذکر رفت در هر دو نسخه گردیزی به انواع است که در کتب

۱- در افغانستان گاز را غاز نمی‌گویند، بلکه غاز دو معنی جداگانه دارد: اول بمعنی پول می

کوچک. دوم مبدل قاز (پرندۀ آبی) است در لهجه هروی .

۲- این بیت در دیوان منوچهری طبع دوم دبیر سیاقی ۱۳۳۸ ش. تهران چنین طبع شده :

انگورها بر شاخها مانده چمچاها؟ و اویجیشان چون کاخها ، پستانشان چون بادیه؟ (ص ۹۲) . در نسخه بدل‌های این بیت اونجشان - اونشان هم آمده و ناشر دانشمند مترض شرح این کلمات نشده است .

شاید مصحف<sup>۱</sup> آن باشد (ص ۱۴۰۰) نیز مورد تأمل است.

۲- ناقد محترم مانند مؤلفان گذشته وادیج را تصحیفی از بادپیچ و بادپیچ پنداشته‌اند (مجله دانشکده ادبیات ۲۶۶ ستون ۲) ولی این حدس مؤلفان گذشته و آقای ناقد مورد تأمل است، زیرا خود گردیزی تصریح می‌کند «و آنرا در فارسی گاز گویند» و این کلمه چنانچه در حواشی زین الاخبار نوشته‌ام اکنون در افغانستان به صورت مفرد گاز است و هم مصدر مرکب «گاز خوردن» دارد. پس آیا وادیج (؟) نزد گردیزی کلمه فارسی نبوده که فارسی آنرا گاز خوانده است؟

چون بادپیچ یا بازپیچ هردو کلمات فارسی‌اند، پس مصحف<sup>۲</sup> آن وادیج هم فارسی شمرده می‌شد و باید گردیزی مقارن فارسی آنرا گاز نمی‌گفت.

بادپیچ بر وزن سارپیچ ریسمانی که در عروسی و غیر آن از جانی آویزند و بران نشسته حرکت کنند و بعضی آن را اورک گویند (آندراج ۱/۵۴۶) و نام تکلمیش تاب و در شیراز اورک و در اصفهان چنگولی است و در بعضی نسخ بازپیچ هم آمده (فرهنگ

در نسخه بدل‌های فرهنگ اسدی همین معنی دوم به تعبیر «کوی چفته رز» نیز آمده و این همان است که اکنون در عرف مردم افغانستان چيله گویند و در اکثر خانهای افغانی موجود است که در زیر سایه آن نشینند.

سوم: وادیج یا بادپیچ چاقشورشاطران باشد که برپای کشند (برهان ۲۲۴۰) و آن پوششی بود شلوار واردارای پنبه که زنان پوشیدندی و اکنون نیز پیاده روان شاطر از پشت پای تا ساق بندند (آندراج ۱/۵۰۷) چهارم: بعضی خمی را گفته‌اند که انگور در آن ریزند به جهت سرکه شدن (برهان ۲۲۴۰).

چنانچه معلوم است یکی ازین معانی چهارگانه با آنچه در متن گردیزی است سازگاری ندارد، و بنابراین این وادیج یا وادیج یا بادپیج کلمه قدیم دری را در متن گردیزی به معنی گاز کنونی افغانی (= تاب = اورک شیراز = چنگولی اصفهان) جای داده نمی‌توانیم، و آنچه فرهنگ نویس ستین گاس (Steingass) کلمه وازیج - Wazij را بمعنی شاخه تالک و چیزی که بدان آویزند آورده و گوید، وادیج یا وادیج

نظام ۱/۵۳۹) .

این بازیچ (؟) که در نسخه های خطی فرهنگ اسدی باذبیج هم آمده و جنبلود هم می گفتند ریسمانی باشد که کودکان هردوسرهاش برهم بندند و ازجایی درآویزند ... و به ترکی سالنجاچ گویند بوالمثل گویند :

ز تاك خوشه فرو هشته و زباد نوان

چو زنگیانی بر بازیچ بازیگر

( لغت فرس اسدی طبع عباس اقبال ۷۵ )

این بیت بوالمثل بخاری که بوسیله

لغت فرس (حدود ۵۰۰ ق) به ما رسیده، نسخه

بدلی به شکل باذبیج دارد و از مضمون آن

معلوم است که مراد شاعر انگور سیاه است

که از شاخه تاك فرو هشته و از وزش باد

جنبان اند، مانند زنگیانی که بر بازیچ بازی

کنند، و با این مفهوم کلمه بازیچ (مصحف)

همانست که در فارسی گاز باشد . چون

خود باز + بیچ هردو کلمات فارسی اند و بطور

مرکب استزاجی بر شیء واحدی اطلاق

می گردد، پس باید بجای این کلمه مرکبه

فارسی در مقابل گاز کلمه یی باشد که ریشه

فارسی نداشته باشد، تا منطبق نوشته گردیزی

منحرف نشود . و بنا برین حدس سن اینست

که در متن گردیزی و هم در ادبیات قدما

باید کلماتی بنشینند، که سازگار با مفهوم

ستن یا اشعار باشد .

نا گفته نماند که بشکل وازنیچ بازی

هوز و نون بر وزن ماریچ کلمه ایست که

بمعنی همان گاز و تاب در برهان و هفت

اقلیم و فرهنگ اندراج (۷/۴۴۶۲) ضبط

شده که ستین گاس نیز در فرهنگ خویش

Wāznij را به معنی گاز خوردن Swing

و گاز See-Saw آورده است (ص ۱۴۵۰)

این کلمه در یک متن قدیم دری نیز

بشکل باذنیچ دیده می شود .

« و گراورا باذنیچی کنند تا بود کی

خواب یا بد تمام به شود ... » (ص ۳۸۹

هدایة المتعلمین طبع مشهد ۱۳۴۴) که در

نسخه خطی همین کتاب ، محفوظ کتابخانه

فاتح استانبول ، باذنیچی و در نسخه دیگر

باذبیچی آمده و مراد همان گاز گردیزی -

تاب است که به ابلا های مختلف باذنیچ

باذبیچ - باذنیچ - بادبیچ - وازنیچ - باذبیخ -

وادبیچ - وازنج - وادنج - سیخ و تصحیف شده

است . و اکنون باید از روی معانی و موارد

استعمال و ریشه شناسی کلمه تفکیک

گردد .

۳- اگر چه در کتب لغت از اسدی

تأفرهنگ نظام همواره « باذنیچ » و « بازیچ »

به همدیگر خلط گردیده و کاتبان در آن

تصحیفها وارد کرده اند، ولی باید آنرا دو-

کلمه بازیچ طوریکه مصحف بادپیچ  
پنداشته شده با باد ربطی ندارد و از مفهوم  
بیت شهید و معنی بازیچه کلمات مهد و  
گهواره و اطفال پیداست که این کلمه از  
ریشه بازی + پیچ برآمده نه از باد و باز.

درینجا به کلمات عقد ثریا ملتفت  
باید بود که عقد مانند ریسمان درازی  
ندارد و عقد ثریا همان مجموعه مهره‌های  
بازیست که بر ریسمان می‌بستند نه خود  
ریسمان، و این چیز تا اوایل قرن حاضر  
در خانه‌های افغانی باقی بود، پس با این  
دلایل من اصل کلمه را «بازی پیچ» و  
مخفف آنرا «بازیچ» می‌دانیم و بنا برین  
آنرا از بادپیچ (؟) و اخوات آن جداسی سازم  
که بازیچه‌ای بوده بهم پیچیده مانند عقد  
ثریا در مهد، برای بازی اطفال و با آنچه در  
مین گردیزی آمده ربطی ندارد.

اکنون بعد از خواندن تفصیل فوق  
و تفکیک کلمات مصحف از یکدیگر، باید  
به سراغ اصل کلمه در هند برویم زیرا ذکر  
آن در اعیاد هند است.

چنانچه گفته شد، البیرونی در مقابل  
همین کلمه ارجوحه عربی آورده که گردیزی  
ترجمه آنرا در فارسی «گازا» نوشته است، این

کلمه مستقل شمرد، که دارای معانی جدا  
گانه بی هستند.

معنی بادپیچ مزعوم؟ (= گاز=تاب)  
با شواهد آن ذکر رفت، ولی کلمه بازیچ  
درین بیت شهید بلخی وارد است.

پی مهد اطفال جاهت سزد  
که عقد ثریا شود باز پیچ  
از مفهوم بیت واضح است که این  
بازیچ مانده عقد ثریا با مهد و اطفال تلازمی  
داشته است، و بنا برین با بادپیچ و بادبج  
و وادیج؟ (گاز و چیله تانک) ربطی ندارد و  
مهره‌هایی است که بر ریسمان بستند و بالای  
گهواره اطفال آویزند تا بدان بازی کنند و  
به عربی داء داء گویند (برهان ۲۱۹  
نظام ۱/۵۷۱).

آقای ناقد محترم به پیروی دیگران  
بازیچ را تصحیف بادپیچ دانسته‌اند، زیرا قبل  
از مرحوم سعید نفیسی (در یادنامه پورداؤد  
ص ۲۲۰) نوشته بود: «ناچار اصل کلمه  
«بادپیچ» بوده و با سلاهی قدیم آنرا «بادپیخ»  
نوشته بوده‌اند و سپس آنرا «بازیچ» پنداشته  
اند و از معنی کلمه پیداست که باید از  
«باد» مشتق باشد نه از باز».

۱- آقای رواقی در انتقاد خود نوشته‌اند: ضبط گاز از فرهنگ‌های فارسی فوت شده (ص ۲۶۷)

چیز در ممالک فارسی زبان در هر جا نامی داشته و زبختی سه کلمه فارسی نرسوره- لوکانی - غناوه را در مقابل آن آورده (مقدمه الادب ۱/۳۰۳) که یکی اکنون در افغانستان مستعمل نیست.

حدس من اینست که گردیزی کلمه واذنیج را که شکلی از باذنیج هدایة المتعلمین است بکار برده که مرکب باشد از واد + نیج. و جزو اول آن در سنگسویت و *Wata* در اوستا و *Wat* در پهلوی و واذ در سغدی و خوارزمی به معنی باد و ایزد یا فرشته باد بوده که به زبان باختری یا تخاری عصر کوشانی واد می گفتند و برسم الخط یونانی باختری آنوقت  $\text{op}\Delta$  را باشکل ایزدی که لباسهای اوراباد جنبش می دهد برسکه های کنیشکان پادشاه بزرگ کوشانی افغانستان در حدود (۱۲۵ م) نقش کرده اند (آرت خانوادگی کوشان ۹۱) پس جزو اول کلمه بلاشک واذ = باد است که این شکل قدیم در اکثر کلمات لهجه هروی تا عصر خواجه عبدالله انصاری محفوظ بود (رک: طبقات الصوفیه) مانند واید = باید. واز = باز

و غیره .

اما جزو دوم کلمه سنکسویت نیج *Nich* به معنی پائین - زیر - تحت خواهد بود (فرهنگ هندوستانی بانگلیسی ۷۵۵ طبع لندن ۱۸۶۶) و جمعاً ترکیب استزاجی و اذنیج = باذنیج باشد که فعل گاز خوردن همواره در زیر باد در هوای آزاد بعمل می آید بعمل آید و بنابراین معنی ترکیبی کلمه در زیر باد و باد خورک باشد که بفارسی گاز و عبری ارجوحه خوانند . ولی این حدس و تجزیه نیز حتمی و یقینی نیست ، و سن آنرا به قید احتیاط بطور یک حدس تقدیم داشتیم والله اعلم بالصواب .

قدر مسلم اینست که باذنیج هدایة المتعلمین با واذنیج گردیزی قرابتی دارد، که می توان از جمله اشکال مضبوطه نسخ گردیزی واذنیج را بسند هدایة المتعلمین ترجیح داد .

۱۰ - در باره ایادی ها کردن بجای آبادیها کردن (ص ۳۵۷ س ۸) نظر صائبی داده اند که با تشکر باید پذیرفت و تصحیح باید کرد. زیرا ایادی - ایادیها بهمین معنی

در حالیکه اغلب فرهنگها آنرا به همین معنی ارجوحه عربی و جهولی هندی بشکل گازه ضبط کرده اند و فوت نشده است (رک: برهان - آندراج - رشیدی ماده گازه) و در افغانستان تا کنون مهد و گهواره کودکان را گاز گویند .

گویند و غله اندر وی افکنند آنرا پاک کند  
و خاشاک بر یک جانب شود و غله پاکیزه  
بردیگر جانب و باد آن آسیاب را (و) هم آب  
گرداند.»

در هر دو نسخه خطی مورد مراجعه  
من باداسیاب - باداسباب ؟ بوده که من  
شکل نخستین را ترجیح داده ام و طوریکه  
آقای رواقی می فرمایند در متن اصلی «ناواسیاب»  
نبوده است. علت ترجیح باداسیاب در متن  
این بوده که من بدون سند ثابت و برهان  
قوی به تغییر متن قدیم موافق نیستم و اگر  
در اختیار صورتی نزدیکتر باصل ، جمله  
معنی داری بدست آید ، آنرا از یک صورت  
بکلی مغایر بر متن ترجیح می دهم ، زیرا  
اگر بنا باشد که هر صحیح ، بذوق و حواشی  
خود در متن دست برد ، هر ایینه متنی بر حال  
قدیم نخواهد ماند.

من باداسیاب را به قرینه اینکه آسیاب-  
های بادی تا کنون هم در افغانستان غربی و  
پوشنگ و نیمروز قدیم موجودند نوشته ام  
که شاید این گونه آسیابها در چین غربی هم  
بوده باشد !

نعمت ها در ادبیات قدیم دری بوده و ایادی-  
ها کرد یعنی نعمت ها بخشید درست است .

۱۱- بسیار ؟ یسار ؟

در (ص ۲۵۹ س ۱۳) بجای بر مقدار  
بسیار خویش مقدار یسار را به استناد اشعار  
سنوچهری و فرخی پیشنهاد کرده اند که  
در اینجا هم یسار صحیح خوب و بجاست . و  
باید آنرا بجای بسیار گذاشت .

۱۲- کوزاب وی - کوزابری ؟

این کلمه در هر دو نسخه خطی بشکل  
کوزابوی آمده که من «کوزابوی» خوانده ام  
(ص ۲۷۸ س ۲) ولی آقای رواقی بجای آن  
«کوزابری» پیشنهاد کرده اند و با نظایری  
که از مجمل التواریخ و القصص داده اند ،  
قابل قبول است و باسوق کلام هم موافقت  
دارد و باید تصحیح شود .

۱۳- ودلیلان - دلیلان ؟

در (ص ۲۶۵ س ۱۳) بجای ولیلان  
دلیلان صحیح و بجاست و با تشکر می پذیرم .

۱۴- باداسیاب ؟ نواسیاب ؟

در (ص ۲۷۱ س ۶ و ۷) آمده :  
« وایشان را آلتی باشد که آنرا باداسیاب

۱- اینگونه آسیابها را که در سیستان بود جغرافیا نویسان عرب طواحین الریاح گفتندی .

اصطخری (ص ۲۴۲) و ابن حوقل (ص ۴۱۵) و البشاری در احسن التقاسیم (ص ۳۳۳) از آن ذکرها  
دارند و آنرا از عجایب سیستان می شمرده اند.

اما آنچه آقای رواقی ناواسیاب پیشنهاد کرده‌اند، این چیز تا کنون در آسیابهای افغانستان بنام ناو ناوه موجود است و به قول برهان قاطع بمعنی آنچه گندم بدان از دول به گلوی آسیا ریزد. علاوه برین ناو ناوه جلگه سرسبز است و ترناو آله‌یی باشد از چوب میجوف که آنرا بدان بالای جویها گذرانند. ولی ناو با تمام این مفاهیم، همان چیزی نیست، که گردیزی تعریف کرده و کارغله پاک‌کن را می‌داد، نه ناقل گندم از دول به گلوی آسیا بقول برهان.

در نظایری که آقای رواقی از سنائی و عطار داده اند نیز ثابت می‌آید که مراد از ناو همان چیز است که برهان قاطع تعریف کرده و متصل به سنگ‌های آسیا بوده، نه آلتی که گردیزی برای پاک کردن غله از خاشاک نشان داده است. و بنابراین ناو آسیاب را هم درینجا بدون دغدغه خاطر قبول نتوان کرد.

#### ۱۵- جره؟ خنبره؟

در (ص ۲۷۶ س ۸) آمده که «آن خاکستر از آنجا بگیرند و اندر جره‌ها کنند و بر سر می‌نهند.» در پاورقی نوشته‌ام: در اصل خواننده و دیده نمی‌شود. ب: حرها؟ اما جره بفتح اول و ثانی مشدد خمچه و سبو را گویند (برهان).

آقای رواقی بجای جره که در نسخه خطی بدون نقاط نوشته شده، خنجره را پیشنهاد کرده‌اند که بمعنی خم کوچک باشد، و نظایر استعمال آن از فردوسی و ناصر خسرو و مجمل و عجایب المخلوقات داده‌اند.

درین شکی نیست که خنجره در ستون قدیم مستعمل بوده و کلمه اصیل در است. ولی جره هم در همین خراسان وسیع در ادبیات دخیل بود. در طبقات الصوفیه از امالی خواجه عبدالله انصاری هروی (متوفی ۴۸۱ق) گویند:

«خواهی جره بر سنگ زن خواهی

سنگ بر جره» (ص ۱۲۸)

این کلمه در یک نسخه طبقات جره و در نسخه دیگر یک بار جره و بار دیگر جزه است. ولی در نسخه خطی نور عثمانیه چنین است: «خواهی جوم بر سنگ زن خواهی سنگ بر جوم زن» که حضرت جاسی در زفحات، بجای هردو سبو آورده و ایوانف در نسخه خطی طبقات (کلکته) آنرا چره خوانده و گوید به معنی کاسه و پیاله است (؟).

این همان کلمه ایست: که در عربی

بشکل جرق هم معرب گردیده (برهان ۱/

۵۶۹) و هم از لغات دخیل عربی بود که

در مقدمه‌الادب زمخشری مفرد آن جره به

معنی (سبوی، سبوی چوب، سبوی بزرگ)

زیرا هر خواننده گرامی می تواند در پاورقی - های وسیع کتاب به بیند که مسوخت کاتبان نسخ خطی را حتی المقدور تصحیح کرده و نظر خود را گفته ام، ولی اگر نقاد دانشمند و عزیز می نوشت: که مصحح در برخی موارد نارسایی ها دارد و یا ملتفت نشده است، من خود این سراتب را در مقدمه کتاب نوشته ام و معترفم که انسان مرکب عن الخطاء والنسیان. و در تمام کتاب های تألیف و تصحیح من به زبانهای دری - پشتو وغیره حتماً سهوها، خطاها اشتباهها و حتی سهوهای انتقادی و اجتهادی موجود است که من خود دانم.

تمام این سهوها، ناشی از ندانستن و یا از نارسایی و نابسامانی است که وسایل کافی و فراغ فکری میسر نیست و بنابراین توجهی که به رفع چنین اشتباهات از طرف هر دانشمندی بشود، مشکور و در خور خوشی و امتنان خواهد بود، و از این روست که من سراتب تشکر و امتنان خود را به ناقد گرامی تقدیم می دارم.

آمده که جمع آن جر و جرار باشد (۲۴۶/۱) ورشیدی و منتخب هردو آنرا عربی شمرده اند و بنابراین در المنجد هم (در تحت ماده جر) بمعنی سبوی گلی آمده است.

من باقراآت خنبره ازین رو موافقت ندارم، که در خواندن متون خطی باید کلمات را به نزدیکترین محمل مادی و معنوی آن پیوست داد، در صورتیکه جره با همین شکل خود در نسخ خطی وارد است و معنی آن هم با سوق کلام و مورد استعمال مقارن و مطابق است و هیچ اشکالی وارد نیست، پس کشانیدن آن به یک کلمه دیگر (ولو مطابقت معنوی در میان باشد) جایز نخواهد بود و من هم برای حفظ نوامیس متون کهن، چنین تبدیلی را در آن نیاورده ام.

در پایان این گفتار باید گفت: که آقای ناقد محترم می نویسد که «مصحح کوچکترین توجهی به تصحیح متون نکرده اند».

این سخن را دور از انصاف می دانم،





پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو فریښی  
پرتال جامع علومو انساني